

خدایا این اطفال در دانه اند در آغوش صدف خنایت پرورش ده  
حضرت عبدجبار

## نشریه مخصوص نونهالان بهائی

تیمار و تنظیم: بنیاد نشریه نونهالان بهائی  
زیر نظر مجتبی تربیت امری بهائیان ایران

جمعیت ۱۳۴۹

شماره اول - سال اول

فهرست:

- ۱ - مناجات مبارک حضرت عبدجبار
- ۲ - پیام لجنة طی قریبت امری
- ۳ - ورقا
- ۴ - راز بزرگ
- ۵ - بهائی یعنی چه
- ۶ - کردگی حضرت و طی امراته
- ۷ - آیا میدانید
- ۸ - خودمان بازم
- ۹ - سرگرمی‌ها
- ۱۰ - داستان دنباله دار «لباس نوامیر»
- ۱۱ - صبح پاییز از شب پاییز قشنگتر است
- ۱۲ - سرزمین هندوستان
- ۱۳ - مکه مجسمه طلائی



# درقا

## نونهالان عزیز

بشار اولین شماره نشریه مخصوص نونهالان بهائی ایران را بموم نورسبگهان بوسنا  
الهی تبریک و تهنیت میگویم  
تعبیه و انتشار این نشریه از جمله آرزوهای دیرین و عزیز ابدافان بنده بوده و امروز  
بی نهایت خوشوقت و مسروریم که اولین شماره همت و کوشش عده ای از جوانان عزیز بهائی  
بصورت این مجله دنیا بدست شما عزیزان میرسد  
نشریه ای را که اکنون مطالعه می نماید گو اینکه دارای اوراق زیادی نبوده و فقط  
کوچک می آید ولی برای تهیه آن جمعی از دوستان شما از مدت قبل زحمات زیادی  
متحمل شده و با پشتکار و همت و کوشش فراوان این نشریه نتواند بی برای مطالعه شما  
فراهم نموده اند

بنیاد نشریه امری ضمن تقدیر و سپاس فراوان از همکاران عزیز و ارجمندی  
که برای وصول به این هدف یعنی تهیه و انتشار نشریه مخصوص نونهالان قبول همت  
فرموده اند امیدوار است که این مجموعه مورد استفاده کامل اطفال عزیز بهائی در هر  
کسره مقدس ایران قرار گیرد و با استقبال و توجی که نسبت به آن مبذول میسر آید  
پاداش زحمات تهیه کنندگان آنرا بدهند. برای کمک با افرادی که مسئول تهیه و نشر  
و انتشار نشریه هستند آشنا گردید اسامی ایشان ذیلا درج میگردد:

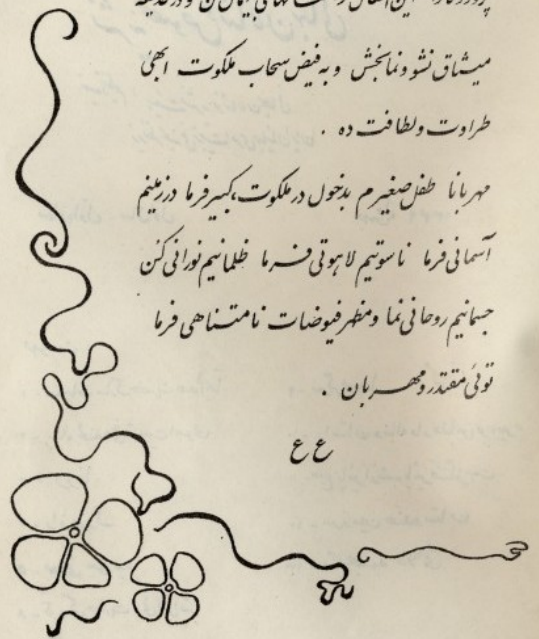
- ۱ - جناب آقای فریدرزه صعبا
- ۲ - سرکار خانم مهرشید اشرف
- ۳ - سرکار خانم گلنار صعبا
- ۴ - جناب آقای مهرداد امانت
- ۵ - جناب آقای شاهکار ارجند

لجنة طی تربیت امری

مؤلفه

پروردگارا این اطفال را نمحس لهامی سیما کن و در صدیقه  
میشاق نشو و نما بخش و به فیض سحاب ملکوت اجهی  
طرارت و لطافت ده  
مهربانا طفل صغیرم بدخول در ملکوت بکسیر فرما در زمینم  
آسمانی فرما ناموتیم لاهوتی فرما غلایم نواتی کن  
جسانیم روحانی نما و منظر فیوضات نامتساحی فرما  
توفی مقدر و محسبان

ع





# ورقا

دستان خوب عزیزم! همه من ورقا است تنها تا حال اسم ورقا گلستان خوده . ورقا یعنی کبوتر و کبوتر پیام آور دوستی و صفا و مهربانی است . من امروز را شبی دوست دارم چون اولین روز آشنائی ما است .

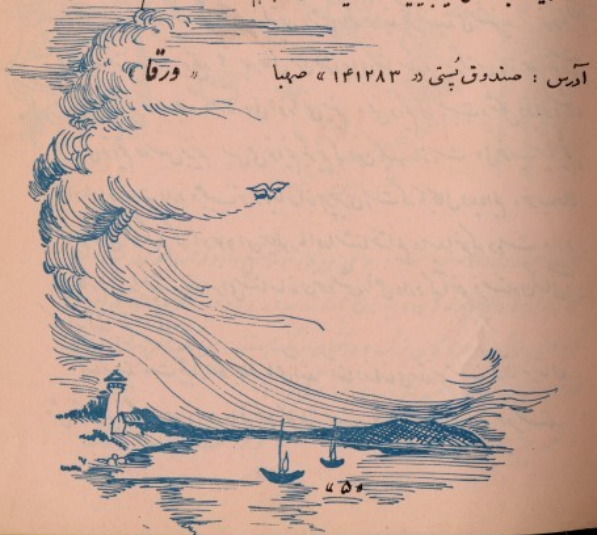
لا بد از دیدن کبوتر کاغذی تعبیر می کنید و پیش خودمان می گوئید تا حال کبوتر کاغذی ندیده بودیم ، البته حق باشما است ولی چون نمی توانستم حضوراً خدمت برسم از این نوعی گرفتارم تا باین وسیله پیشان پیام .

امید دارم شما کوچه پهلوی مهربان ملک من به یکدیگر نزدیکتر شوید و رشته های حکم محبت خانوادہ بزرگ جهانی را نیروی بیشتری ببخشید .

دستان عزیز من هر ملاقات خود را باشما با سنا جاتی و نشین بالوچی ساده و آموزنده شروع می کنم . هر بار برایتان دستا نهای شیرین خواهم گفت . دستا نهای امری و دستا نهای از عمل مختلف جهان با بازی با وسرگرمی های جانبی ، امید دارم کارهای کسی مفیدی را که هر بار برای شمای آوردم وقت های بیکاریتان را پر کنند . دلم میخواهد هر دفعه از حیوانات

آشنا و یا عجیب و از شهر های دور و نزدیک برایتان صحبت کنم . دلم میخواهد هر بار از شما راکه به بهتر شدن دنیای ما کمک کرده اند ، جایای خوب و کتا بهای خوب را بشناسم و منی کنم اما دوستان خوب من تنها بدون کمک شما هرگز باین آرزو نخواهم رسید پس قول بدهید هر وقت عیبی در من دیدید مثل یک دوست خوب برایم بنویسید .

همیشه بفرم من باشید هر وقت داستان یا شعر یا مطلب جانبی دیگری در جانی دیدید و خوشتان آمد بوسیله من بدوستان دیگران بدهید کنید یا دتان باشد که من کبوترم و کارم برودن خبر و پیام جانبی از دوستی بدوستان دیگر است . پیام با نوشتن های خود را همیشه به آدرس زیر بنویسید : با امید روزی که بازم شما را ملاقات کنم .



آدرس : صندوق پستی « ۱۴۱۲۸۳ » صهبها « ورقا »

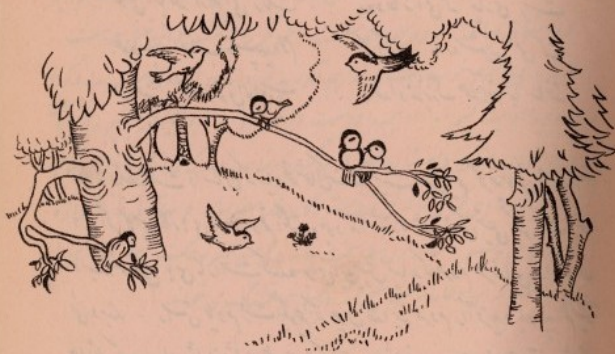


# راز بزرگ

بچه های عزیز ! شما ان بزرگترین رازی را که بتوانید فکر کنید می شنوید . خودتان می توانید آنرا حدس بزنید ؟ بهر حال من آنرا برای شما میگویم بزرگترین راز خداوند است بهر میدانید که خدا وجود دارد ولی او را نمی بینیم . نمی دانیم کجا است و شکل و هیافرش را هم نمی توانیم حدس بزنیم پس می توانیم بگوئیم که این یک راز است ولی خوب میدانیم که او ما را دوست دارد و عجیب تر و زیبا تر از هر چیزی است که تا حال دیده ایم . خوب حالا میخواهم برای شما بگویم که با وجود این چگونه ما او را شناختیم و میدانیم که دوست دارد ما چه کارهایی را کنیم . خدا برای شما ساندن خودش را می دارد که آنهم فرستادن کسا نهای که ما به آنها پیغمبر میگوئیم .

آنها هر چند مدت یکبار فقط بخاطر ما می آیند آنها انسانهای مقدسی هستند که ظاهرشان مثل آدمهای دیگر است ولی در واقع خیلی کا ملاً هستند خدا آنها را برای این میفرستد

که هر چه او میخواهد با بگوئید و درباره خود خدایم با ما صحبت کنند پس این دلیل است که ما هم او را می شناسیم حتماً شما میدانید که خداست که دنیا و خورشید و ستارگان و ماه را آفریده می بینید که پرندگان و گلها و مزارع سرسبز و زیبا و درختان و حیوانات گربه ها ، اسگ ها ، اسب ها ؛ و رود ها همه چقدر شگفت هستند خداوند تمام آنها را در دوران های بسیار قدیم آفریده و آنها را طوری ساخته که گربه ها و اسگ ها و پرندگان



توانند همیشه وجود داشته باشند . برای این کار او تریبی داده که آنها بچرا دار شوند شما حتماً بچرا بچرا با وجود پرندگان و گیاهان تازه روئیده را دیده اید . خوب آنها بچه های گربه های بزرگ و پرندگان بزرگ و درختان بزرگ هستند . من یک شعر زیبا درباره اینکه خدا همه چیز را آفریده میدانم و برای شما میگویم :

همه چیز درختان و زیبا است همه موجودات از بزرگ و کوچک

هر چیز زنده و فوق العاده است  
هر گلی کوچکی که می شکند  
او رنگهای شگفتش را ساخته  
همه چیز زیبا و فوق العاده است

کوهی با قلعه درخوانی رنگ  
غروب آفتاب و سپیده دم  
همه چیز زنده و فوق العاده است  
رودخانه ای که جاری است  
که آسمان را روشن می کند  
و خداوند بزرگ همه آنها را ساخته

حالا ما یک قسمت داستان که زیاد خوشحال کننده نیست می رسم اگر خوشی خوب است ولی اگر گاهی کارهای سخت و غم انگیز وجود نداشته باشد زندگی خیلی یکسوز است البته موضوع های ناراحت کننده برای این پیش میاید که مردم حرفهای خدا را گوش نمی دهند . راستی یادم رفت بگویم که چون خدا همه مردم را آفریده بود پدرم میگوید همانطور که پدر و مادر شما از شما موافقت می کنند و با شما خوب و مهربان هستند و شما هم آنها را خیلی دوست دارید خدا هم با همه بچه های دنیا و بهینطور بزرگ ها خوب و مهربان است . پس اگر دیدید که کسی میخواهد در باره دیگری حرف بدی بزند فوراً یادش بیاید که همه ما چون فرزندان خدا هستیم در حقیقت برادر و خواهریم و تمام مردم روی زمین در حقیقت یک فامیل خیلی بزرگ هستند . با وجود اینکه بعضی از آنها سیاهند و بعضی زرد بعضی کوتاه و بعضی بلند ، بعضی لاغر و گرونی چاق ولی همه آنها خدا را می شناسند و خدا هم برای همه نگاه است عده ای از مردم میگویند که بنده احقا و نمانند چون نمی توانند او را ببینند

ولی این فکر درست نیست زیرا همانطور که گفتیم خدا یک راز است پس قابل دیدن نیست . چو کسی بجز خدا می توانست همه چیز را خلق کند ؟ هیچ کس دیگر نمیتواند یک آسمان یا یک غروب آفتاب ، یک طوفان یا یک خورشید تا مان بوجود بیاید خدا میخواهد که همه و مخصوصاً بچه ها با هم مهربان باشند و به چوشت کبسی صدمه و آزار نرسانند و همیشه بنگر یکدیگر باشند ولی چون مردم خدا را نمی شناسند حوادث غم انگیز و بد اتفاق می افتد مردم هم بدی میکنند و همدیگر را می کشند و این خیلی بد است . البته بازی و تفریح خوب است و خدا هم آنها را بدی داد ولی او دوست ندارد که ما مردم را اذیت کنیم . او همه را دوست دارد و میخواهد ما هم همینطور باشیم . در کتابی بعد می خواهیم بر اینان داستان بعضی از بزرگترین پیغامبران را که خدا برای ما فرستاده بگویم . حالایکی از دعاهای کوچکی را که یکی از فرستادگان خدا حضرت « بهاء الله » بنا داده برای شما می نویسم . شاید اول نظر سخت بیاید ولی من پسر کوچکی شش ساله ای را می شناسم که این دعا را از حفظ میخواند و خیلی هم تشنگ می خواند :

الها کریمایا چیا توفی آن سلطانی که یک کلمات وجود موجودت و توفی آن کریمی که اعمال بندگان بخشش را منسوخ نمود و خجورات جودت را بازداشت از تو سوال میکنم این عجب را افرا ز فرمائی با پیوسته نجاست در جمیع عوالم توئی مقتدر و توانا و توفی عالم و دانا

## بجائی یعنی چه ؟

الله ابجی

بچه های عزیز چون بر شما قول داده ام هر دفعه مقاله خوب یا نوشته خوبی در بر کمال پیدا کردم برایتان میارم تا شما هم از آن لذت ببرید و استفاده کنید تقصیر کنم نامه های با کلمه ای از جوانان بهائی ایرانی از امریکا فرستاده بدیدج برایتان نقل کنم . با خواندن این نامه ها شما کم کم می توانید دیانت بهائی و دستورات و تشکیلات آنرا بشناسید و اگر من قول میدهم که هر دفعه آنها را بخوانید من هم به شما قول میدهم تا چند وقت دیگر حسابی بتوانید دیانت بهائی را بر که میخواهید بشناسید و با هر که مایلید در باره آن صحبت کنید . خودتان می توانید خیلی بهتر با این دیانت آشنا شوید و بهتر حضرت بهاء الله را بشناسید و با هر که مایلید در باره ایشان صحبت کنید و از همه بهتر خودتان می توانید بدانید که مقصود از آمدن ایشان چه بوده است ، خوب حالا میرویم بر سر اصل موضوع :

میایاید با سال پیش خداوند بزرگ تمام عالم هستی را با تمام کوه ها و دره ها و رودهای شگفتش و با تمام گیاهان و گلها و درختان زیبایش و با تمام حیوانات کوچک و بزرگ و گوناگون و با تمام آدم های نگاهبان و بلند و کوتاهش بوجود آورد .



تمام این موجودات زیبا و دوست داشتنی بهمراه دست تقسیم می شوند : اول جاندار مانند سنگها و کوه ها ، که از همه پایین تر هستند زیرا کوچک ترین حرکت و کوچکترین احساسی ندارند . دوام نباتات هستند که از جادات مقامشان مهتر است زیرا رشد می کنند و می توانند گیاهان دیگری مثل خودشان بوجود بیارند . بعد از آنها حیوانات هستند مانند : شیر و گاو که از نباتات هم مقامشان بالاتر است چون علاوه بر اینکه رشد میکنند می توانند از جانی دیگری بروند و یا اینکه می توانند از آنجی در اطرافشان می گذرد با خبر شوند و یا در موقع خطر فرار کنند و یا بدین خود حمله کنند و آنها دست چهارم انسانها هستند که از این دست مقامشان مهتر است زیرا علاوه بر تمام این کارها می توانند با نیروی عقل و شعور خود از غلب موجودات برای رستی خودشان استفاده کنند . همین جهت خداوند فرموده که انسان شرف مخلوقات است یعنی از تمام موجودات مقامش بالاتر است و

نزد خدایم از هر چه دیگری عزیز تر است . بخاطر همین علاقه ای که خدا بر انسان دارد همیشه او را در مواقع ناراحتی و سختی کمک می کند و در اینها فی عینا مدد و برپسند کبکبار برایش پیغمبرانی میفرستد تا زندگی روز بروز بهتر شود و با او بنگاهد که فقط خدا کمک کردن او در هر مورد از زندگی قادر است و خدا هرگز او را فراموش نمی کند از این جهت تاکنون چندین هزار پیغمبر یا پیامبر یعنی کسانی که دستورات خدا را برای ما می آوردند آمده اند و هر کدام دستورات مختلف و کالطری آورده اند . حضرت بهاء الله در یکی از کتابهای خود بنام ایقان میفرماید : « اگر فکر کنیم که خداوند خورشید بزرگی است که در آسمان میخورد پیغمبران هم مانند آئینه های صاف و شفاف هستند و تمام اعمال خداوند را در وجودشان منعکس می کنند بنابراین شما وسیله ای می شوید که خدا را با شما سازد و ما را از وجود آن مطلع کند همین پیغمبران هستند و بس .  
 خوب بچه ای عزیز بقیه مطالب رابع پیغمبران و خدا را در نامه های بعد برایتان خواهیم نوشت .

خدا حافظ



کودکی حضرت ولی مهربان

گوهر کیمیا داستان زندگی حضرت ولی امرالله است که حضرت روحیه خاتم انرا نوشته و یادای امرالله جناب فیضی آنرا ترجمه کرده اند این کتاب پر از داستانهای قشنگ است که حالای آنها را برای شما تعریف میکنم :  
 حضرت ولی امرالله در دوران کودکی خیلی زرنگ و شاداب و چالاک بودند و همیشه سرودند بودن ایشان بین کودکان مسلم بود و همه میدانستند که ایشان سرودنده همه بچه های زرنگ و بازرگین هستند و برهنگاه ای که در جمع بچه ها برپا شود برایشان نشان است گاهی چنان از پله ها پایین میدویدند که اطرافیان خیلی می ترسیدند خلاصه بسیار پر روح و پر حرارت و شجاع و بانمک و خندان بودند روزی حضرت عبدالبها این جمله را برای ایشان نوشتند : « شوقی افتدی مرد معقولی هست ولی زیاد میدود . »  
 حضرت ولی امرالله آنوقت پنج ساله بودند و همیشه از پدر بزرگ خود یعنی حضرت عبدالبها میجوهرتند که لوسی برایشان بنویسند و در تقیبه یا فتادی زیاد این لوح برایشان نازل شد :  
 « ای شوقی من نصرت تکلم ندارم دست از سر ما بردار گفتی بنویس ،  
 نوشتم و دیگر چه باید کرد حال وقت خواندن و نوشتن تو نیست جنگام  
 بر چنین و یا الهی مناجات کردن است . مناجات جمال مبارک  
 را حفظ کن و از برای من بخوان تا استغاث ایام و الا نصرت چیز دیگر نه . »  
 بعد از این لوح حضرت ولی امرالله بیشتر اوقات خود را بر حفظ کردن و خواندن مناجات می گذراند و روزی چندین ساعت باین کار مشغول بودند .

آیا میدانید؟

آیا میدانید که زرافه نمی تواند صد کند ؟  
 آیا میدانید اگر کسی وقتی بدنیا میاید فقط یک چشم داشته باشد زفا در تشخیص فاصله و مسافت است و نمیتواند برجستگی چیزی را ببیند ؟  
 آیا میدانید وزن استخوانهای کبوتر از وزن پرهایش کمتر است ؟  
 آیا میدانید حلزون فقط یک پا دارد و هنگام راه رفتن روی آن سر میخورد ؟  
 آیا میدانید چشم حلزون روی چند پایه متحرک قرار گرفته و جانور میتواند هنگام خطر آنرا در کاسه چشمش پنهان کند ؟  
 آیا میدانید چشم حلزون همه طرف را می بیند و اگر برابر ضربی پیشش کنده شود جای آن چشم دیگری بوجود میاید ؟  
 آیا میدانید سوسک بملون ترین حشرات است و میتواند باری را که چهل برابر وزن خودش سنگینی دارد جا بجا کند ؟  
 اگر سوسک بجای اسبی میبود و توتش هم همین نسبت افزایش می یافت می توانست باری را بوزن ۵۰۰۰ تن حمل کند !

خودمان بسازیم

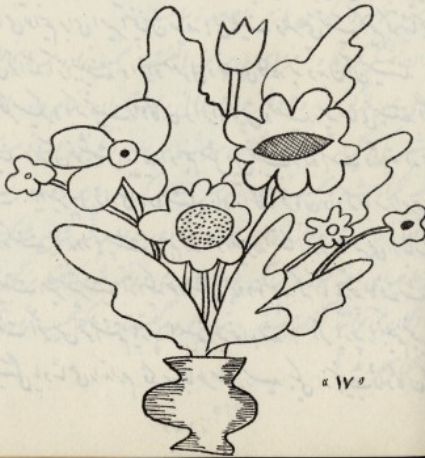


بچه های عزیز . من خیال دارم هر دفعه طرز ساختن یک چیز قشنگ را شما یاد بدهم مثلاً این دفعه هر کس که دوست داشته باشد می تواند یک کیف زیبا را که بشکل قلب است برای خودش بسازد .  
 چیزی هایی که لازم دارید فقط دو تکه نایلون ضخیم یا پارچه رنگی است بشکل مربع و اندازه ۳۰ x ۳۰ سانتیمتر ولی باید از دو رنگ مختلف تشنگ باشد مثلاً قرمز و سفید .  
 حالا اول پارچه یا نایلون مربع را از وسط تا می زنید و بعد مطابق شکل روی مستطیل که بوجود آمده کاری کنید یعنی قسمت بالای آنرا بوسید پرگار یا یک شیئی دایره شکل نیم دایره می زنید و قسمت پایین آن را هم بر چهار قسمت مساوی تقسیم میکنید و از آنجا خطهایی تا وسط مستطیل می کشید حالا روی خطهایی که کشیده اید می برید و وقتی مربع دیگر را بهم همین طور بریدید مطابق شکل آنها را از هم رد می کنید .  
 وقتی هر دو طرف را درست کردید کیف حاضر است فقط یک دسته کم دارد که آنرا نمیتوانید از جنس خود کیف با اندازه ۶۰ سانتیمتر و بانمایی ۳۰ سانتیمتر بریدید و با سوزن و نخ و یا چسب بر کیف وصل کنید .

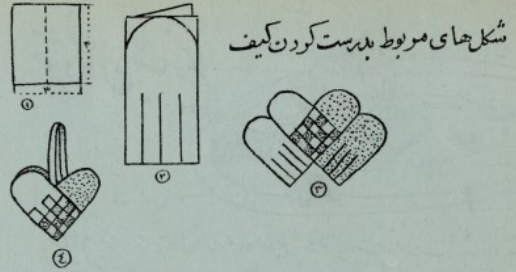
ا	ی	م	خ
ر	د	ر	ی
م	و	ت	و
ا	ط	ی	ن
ا	ی	ا	د
ت	ا	ر	ز

# سرگرمی

در جدول بالا جمله‌ای از حضرت عبدالعظیم بطور پراکنده نوشته شده است. اول این جمله با «تا» شروع میشود و در مورد منع آزار حیوانات است سعی کنید بیان مبارک را از ترکیب حروف جدول پیدا کنید.



« ۱۷ »



شکل‌های مربوط به درست کردن کیف

اگر نتوانید کیفتان قابل استفاده باشد می‌توانید دو مقوا شکل خود کیف یعنی قلب ببرید و از داخل آن بچسباند. بچه‌های عزیز این کیف را نگاه دارید بزودی برایتان یک نمایشگاه درست می‌کنیم و این کار را در آنجا به نشان خواهیم داد. «تا دیدار بعد»  
ند حافظ.



چطور ممکن است؟  
که دو پسر یک در یک روز، در یک محل و با یک نام فامیل از یک پدر و مادر متولد شده باشند؟  
ولی دو قتل نباشند؟ بنظر شما چطور ممکن است؟  
جواب را در صفحه آخر پیدا کنید.

« ۱۶ »

از امیر بالاترین مقام را داشت دستور داد که بزود آید و برود و ببیند که چقدر از پارچه بافته شده و باو گفت که هیچم بدانم آیا پارچه زیادی است یا نه و چه موقع حاضر خواهد شد؟  
بن ترمب نجیب زاده سخنان آنان رفت تا از پارچه باز در کند اما هیچ چیز ندید.  
از خود پرسید پس آنها چکار میکنند؟ دو شیاد جلوه آند و گفتند خواهش میکنم نزدیک بیایید تنها از پارچه پوشان آمده است. آیا منعی زیبا بنظر نیاید نجیب زاده بر سر بیشتر نگاه میکرد کمتر میدید چون در واقع چیزی برای دیدن وجود نداشت با خود فکر میکرد من همیشه فکر میکردم که نجیب زاده بهم آتا تا مجال ششاه میکردم؟ اما کسی نباید در این باره چیزی بداند. در این موقع یکی از شستیان گفت: چیزی در این باره نمی‌فرمائید قربان؟  
مثل آنکه پارچه ما مورد پسند شما قرار گرفته؟؟

اوه، نه، نه هیچ وجه بنظر نیست واقعا زیباست خیلی زیباست من الان با میرگرانش خواهم داد که این پارچه تا چه حد زیباست.  
شاید آن تشکر کردند و از مزایای پارچه سخن گفتند نجیب زاده همه را بخاطر سپرد تا بعد برای همه بارگردد و خود نیز پول فراوانی بر شستیان انعام داد. امیر برای اطمینان بیشتر یکی دیگر از نجیب زادگان سرشناس را بار دیگر نزد آنها فرستاد و دوباره همان واقعه تکرار شد و نجیب زاده از ترس نظامر کرد که ماجرا دیده و تصدیق کرد که پارچه واقعا زیباست و براننده امیر است بزودی در تمام شهر شایع شد که قرار است برای امیر پارچه‌ای بافته شود و از آن پارچه جامه‌ای دوخته شود که فقط بزرگان و نجیب زادگان می‌توانند آنرا بپوشند. تمام مردم گفتند: ناکه نجیب زاده نیستیم پس چیزی نخواهیم دید!

« ۱۹ »

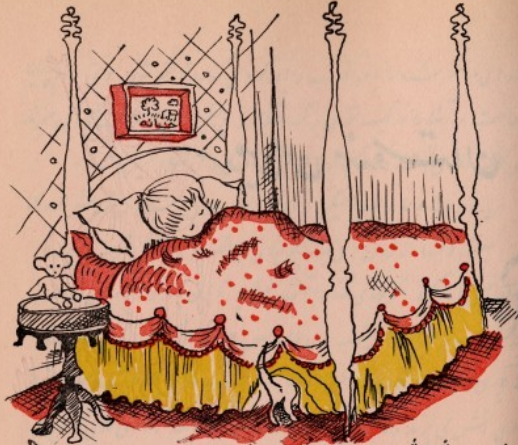


# لباس نو امیر

روزگاری در سرزمین دور دستی امیری زندگی میکرد. این امیر پیش از هر چیز باوقار و پوشیدن لباسهای تازه علاقه مند بود. هر روز جامه‌های نومی پوشیده و عادت داشت ساعتی یکبار لباسش را عوض کند. امیر آدم مهربانی بود و مردم هر وقت میخواستند می‌توانستند نزد او بروند و روزی از روزها دو نفر شتاب و تعجل و بیکاره نزد امیر می‌رفتند و گفته مای می‌توانم برای امیر آنچنان جامه‌های لطیف و ظریفی تهیه کنیم که تنها نجیب زادگان و بزرگان می‌توانند آنرا بپوشند و افراد معمولی و عادی قادر به دیدن آن نیستند. امیر مدتی با خود فکر میکرد: که نجیب زادگان و افراد لایق و همسیره چه کسانی هستند اگر کسی جامه‌ها بپوشد و از آن پوشش بیاید او هم مثل من نجیب زاده است و گر نه از مردم عادی است. امیر پول زیادی بر دو شیاد داد و آنگاه فرمان داد که جامه‌ها را بر سر زودتر برایش آماده کنند. روز با پشت سر هم آمدند و امیر در انتظار بود تا خبری از جامه‌ها بشنود. در حقیقت امیر متوجه شد که این دو شیاد برود و ببیند که آیا پارچه بافته شده یا نه و با خود میگفت اگر من توانستم پارچه‌ها را بدین حد خوب بپوشم؟ اگر پارچه را بدین حد خوب بپوشم و شایستگی پادشاهی را ندانم فکری بخاطرش رسید یکی از نجیب زادگان که بعد

« ۱۸ »

همیشه امیرا دیده گفتند آبا تشنگ نیست؟  
 «خوابمندیم تشنه میاورید و از نزدیک نظری بان بیاکنید.»  
 «تمام»



پایز شد شب شد من رنم و خوابم  
 شب سرد شد

من توکم را رویم دادم  
 باز خوابم برد

صبح شد

من راحت از تخم در آمدم

نوشحال بودم

چون صبح پایز را شب پایز

بهتر است.

صبح پایز را شب پایز  
 از آتشین زمینان در نوبت ساله

بچهای عزیز آتشین کی از دوستان تویی عزیز ما است که چشمش در دوستان تشنگ برای با فرستاد شاهم از کار دایان  
 برای با فرستید بر تزیب چاپ خوابم کرد.

## سرزمین من هندوستان



بهار

من یک دختر کوچک هندی هستم، اسم من «شانتی» است و نوبت ساله ام تمام لباس من «ساری» است که از یک تکه پارچه بزرگ درست شده است که آنرا دور خودم پیچیده ام و بر کمر بسته ام طرف دیگرش در دیمت چپ آویزان است من در دکنده ای در جنگل غربی که در هندوستان است زندگی میکنم. هوای آنجا خیلی گرم است. در جنگل جنگل نانی که پر از حیوانات وحشی است وجود دارد مثلاً ببرهای جنگلی، میمون های خاکستری و قرمز، فیل، پلنگ و مارهای مختلف. من بر پدرم «بابا» میگویی شغل او کوزه گری است و از خاک رس که با کمک من از ساسل رودخانه جمع میکنیم کوزه میسازد. بعد از اینکه خاک رس را تمیز و آماده کرد آنرا روی چرخ سنگی سفالی گری می اندازد چرخ را با پایش می چرخاند و بادست گل تا را بشل های مختلف در میآورد.

بعد کوزه های ساخته شده را با در آفتاب و با در کوه می گذارد تا محکم شود. وقتی پدرم چندین کوزه ساخت، آنها را در یک تودی بزرگ میگذازد و تپچه اش را بر پشت گاو گره میزند و بسوی کلکته راه می فرستد و در آنجا کوزه هایش را در یک فروشگاه میفروشد.

من مادرم را «ما» صدا میکنم، او موهایش براق و سیاه و چشمهایش قهوه ای است. بعضی وقتها از زمان های قدیم برای من قصه های تشنگی تعریف میکند.

او در روز خیل کار میکند ظرفهای غذا را آنقدر میشوید تا برق بزند و از چاه برای ما آب میآورد. علاوه بر همه اینها از پنسبر برای ما لباس درست میکند. غذای ما اغلب برنج و کاری است. کاری از سبزیجات، که با ادویه و فلفل مخلوط شده درست میشود.

آنرا روی آتش می پزند و ما آنرا میخوریم و فرزه تندی دارد بعد از کاری گلانی که شیرین است و بسیار خوشتر، موز و چند نوع میوه دیگر میخوریم. همیشه قبل از شروع به غذا خوردن دستهایمان را می شوئیم و بعد از غذا هم دست و پاها را می شوئیم.

در دکده ما خانه با از کاجگل درست شده است و سقف آنها پوشالی است من با سایر دختر و پسرها در ده مدرسه میروم و وقتی هوا خیلی گرم میشود برای درس خواندن بیرون زیر درختهای خرما می نشینم. گاهی هم روی ایوان میایستیم و سرودهای هندی میخوانیم.

در آنجا خواندن و نوشتن و در سهای دیگر یاد میگیریم و با هم زبان جنگالی یاد میدیم حرف میزنیم. یکی از سرودهای ما «سوجا راج کو ماری» نام دارد که یعنی پرسش نرفته ما آنرا آرام آرام و آهسته می خوانیم. در آنجا مردانی هستند که کارشان جادو کردن ماری است.

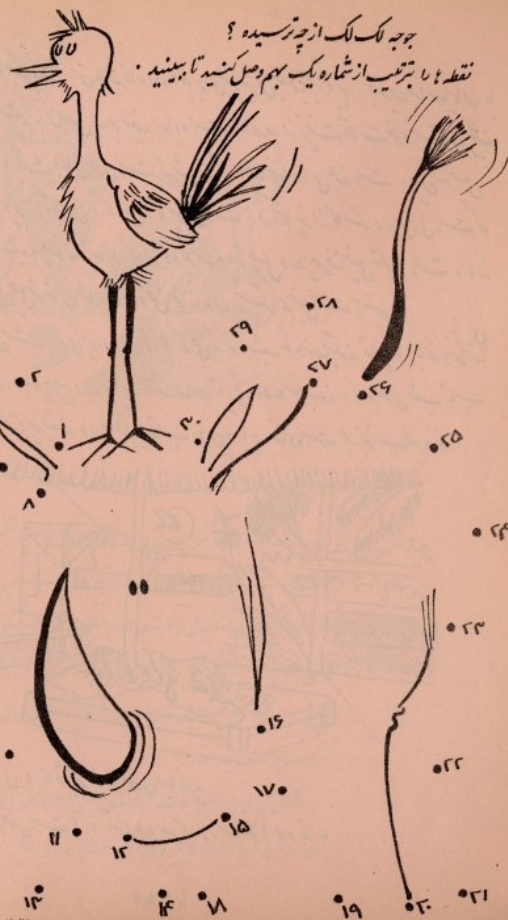


برای مایکونید . من با همه خانواده ام برای مسئول بختک میرویم . بهترین لباسها را می پوشیم . لباس پریم سفید ساده است و ما درم از زینت آلات نمود استفاده میکنند . کلهکته یا تخت بقال غری است که شهر نرگی با سانسنا نمای بلند است . این تخت خیلی شلوغ و پر از توپوس ، ناکسی و کامیون است و در آنجا پُر از کالسکه داران باقی است که با گاو کشیده میشوند و تعداد زیادی دوچرخه و اتومبیل و دو سه فرقه خیلی شلوغ است . ما از مسئول خیلی ترشان میاید ولی وقتی بخانه مان برسیدیم خیلی خسته هستیم .  
 من شبها روی ایوان می خوابم وقتی که نور شدید غروب میکند تمام نور ماه و خفاشها پرنده در و باه با بیرون میایند شفا لها در تاریکی نوزده میکشند و گرم های شب تاب روی درختها میرقصند و در حالیکه حساب روی دریاچه افتاده است همه خواب میروند .



جواب جدول : ما توایند خاطر موری میا نارید .  
 جواب جدول ممکن است : آنا دو سپر بچه از سه قطره بودند .

آنها از یک ده برود دیگر میروند و مارهاشان را در سبه نگه میدارند . تمام سپر او و خورا در ده تناشای آنها میروند . آنها روی زمین می نشینند و سبه مار را جلوی خود میگذارند و وقتی شروع به نواختن آبتنی با نی میکنند مارها تکان میخورند و از داخل سبهشان بیرون میایند و سرشان را با آبتنی حرکت میدهند .  
 گاهی هم مارها با هم جنگ میکنند که خیلی عجیب است . آن آن مردمان مارها خبرها و چیزهای را که در دهکده های دیگر دیده اند



چوب کک از چه رسیده ؟  
 نقطه ها را بترتیب از شماره یک بهم وصل کنید تا ببینید .

